سینما در سیما

نگاهی به فیلم سکوت بره‌ها

هدف سخت

عبدالحسین حسام‌زاده

جواناتان دمی یکی از مستعدترین کارگردانانی است که از شرکت نیوزورلد پیکچرز متعلق به راجر کورمن پای به دنیای سینما نهاده است. گفتنی است که راجر کورمن خود یکی از کارگردان‌های بزرگ سینمای آمریکا است که در به تصویر کشیدن آثار ادگار آلن پو، قابلیت‌های منحصر به فردی از خود به نمایش گذارده است. دمی سکوت بره‌ها را براساس یکی از کتاب‌های توماس هاریس روانشناس معروف آمریکایی و خالق آثاری چون: وضعیت آخر و ماندن در وضعیت آخر، به تصویر کشیده است. سکوت بره‌ها در مجموع فیلمی بسیار خوش‌ساخت و ضمناً پیچیده است. نسخه اصلی ۱۱۸ دقیقه است و آنچه عصر چهارشنبه ۸۵/۵/۱۷ از شبکه یک سیما نمایش داده شد، چیزی حدود ۹۰ دقیقه بود. تردیدی نیست که در آثاری از این زمره، در مواردی حذف حتی یک پلان می‌تواند پیرنگ ماجرا را در محاقی سرگیجه‌آور پرتاب کند. حال در نظر بگیرید از چنین فیلمی ۲۸ دقیقه حذف شود، آیا لطمه وارد شده به فیلم قابل اغماض خواهد بود؟! جالب این که قبل از پخش فیلم از آن به عنوان هدف سخت نام برده شده بود! کلاریس استارلینگ (جودی فاستر) دانشجوی نخبه اداره آگاهی آمریکا در واشینگتن است. او ماموریت می‌یابد تا در رابطه با رفتارشناسی قاتلی عجیب و غیرمتعارف تحقیق کند. کلاریس در حین تحقیقات خود به دکتر روانشناسی به نام هانیبال لکتر برمی‌خورد که به جهت جنایت‌های وحشیانه‌ای که مرتکب شده است، مدت ۸ سال است که در زندانی واقع در بالتیمور محبوس است. کلاریس در ملاقات‌های متعددی که با دکتر لکتر به عمل می‌آورد هویت قاتل فعلی که به نوعی از شاگردان و تاثیرپذیرفتگان دکتر لکتر است را به کمک او شناسایی می‌کند. کلاریس در جریان پژوهش‌های خود متوجه می‌شود که این قاتل نسبت به قربانیان خود، همان افعالی را اعمال می‌کند که دکتر لکتر نسبت به قربانیان خود انجام می‌داد. در این ارتباط چیزی که بیش از همه بهت‌آور و غریب می‌نماید این است که جیمی (تبهکار آزاد فعلی) در گلوی قربانیان خود پروانه‌ای سیاه رنگ را تعبیه می‌کند که در نقاط گرم قاره آسیا یافت می‌شود! لکتر قاتل فعلی را ابتدا به نام لوئیس معرفی می‌کند، اما بعداً معلوم می‌شود که نام اصلی او جیمی گامپ است و دیگر نام او بوفالوبیل است. اما بوفالوبیل کیست؟ بوفالوبیل یکی از معروف‌ترین قهرمانان قرن نوزده غرب آمریکا بود. در بعضی از فیلم‌های وسترن از او به عنوان یک قهرمان اسطوره‌ای دنیای وسترن نام برده شده است. بوفالوبیل که نام واقعی او ویلیام کودی است در اصل فرد بی‌رحم و سفاکی بود که بوفالوهای بسیاری را بدون ضرورت می‌کشت و سپس پوست آنها را از بدن جدا

می‌کرد. بوفالوبیل این عمل سادیسمی را در قبال بعضی از سرخپوست‌ها نیز مرتکب شده بود. بررسی این گفتمان اقتضا دارد که به بسیاری از آثار وسترن سینمای آمریکا که به نوعی مرتبط با این شخصیت هستند، اشاره شود. تردیدی نیست که دکتر لکتر، جیمی گامپ و بسیاری نظیر آنها که از احفاد بوفالوبیل هستند، خصلت‌های تبهکارانه او، راه به هزار توی ناخودآگاه جمعی آنها پیدا کرده است که اینچنین دست به اعمالی سبعانه می‌زنند که جان و جنم هر انسان سالمی را به شدت آزار می‌دهد. فیلم‌های دمی صرف‌نظر از جنبه‌های دقیق فنی که نشان از تسلط فراوان او بر ابزار مادی سینما دارد، از اشراف وسیع وی بر جامعه‌شناسی و روان‌شناختی جامعه آمریکا حکایت می‌کند. ساختن سکوت بره‌ها را نمی‌توان یک اتفاقی که مبتنی بر شانس بوده است، در کارنامه جواناتان دمی به حساب آورد، چرا که پس از آن فیلم درخشان فیلادلفیا را ساخت که سندی تکان‌دهنده بود در محکومیت جامعه آمریکا. اشاره شد که کوتاه کردن ۲۸ دقیقه از فیلم، لطمات خود را بر یکدستی، پیرنگ و سببیت فیلم تحمیل کرده است. با این وجود در سکانس‌های مختلف ردپای سینماگری مسلط و جزیی‌نگر نسبت به میزانسن، مونتاژ، حرکت حساب شده دوربین و نورپردازی به‌خوبی مشهود است. در سکانس پایانی که کلاریس به سراغ بوفالوبیل آدمخوار می‌رود، اگر نگوییم کاملاً بی‌نظیر، لااقل باید اذعان کرد که در نوع خود بسیار کم‌نظیر است. در این سکانس دمی برای خلق وحشت و تعلیق از فضا و عناصر موجود در صحنه، استادانه بهره می‌برد. حرکات کلاریس (که آموزش‌های لازم را دیده است) در حالی که اسلحه در دست دارد، در تعقیب قاتل و در آن محل متروک و به خصوص در تاریکی بسیار تماشایی و نفس‌گیر است. به پرواز درآمدن پروانه سیاه‌رنگ در محل زندگی قاتل، وهم و تردید تبهکاری او را برای مخاطب به واقعیت تبدیل می‌کند. تردیدی نیست که آنتونی هاپکینز یکی از تواناترین آکتورهای جهان سینما است. شاید اگر غیر از جودی فاستر، اکتریس‌های دیگری مقابل این غول بازیگری قرار می‌گرفتند، به شدت از حضور او متاثر می‌شدند و آنچنان که باید نمی‌توانستند بازی موثری را ارائه دهند. اما جودی فاستر به‌خوبی نقش خود را مقابل هاپکینز ایفا کرد و می‌دانیم هر دوی آنها موفق به دریافت جایزه اسکار شدند. در خاتمه دکتر لکتر با کشتن نگهبانان خود از زندان می‌گریزد. لکتر طی تماس تلفنی به کلاریس می‌گوید: سراغ تو نمی‌آیم، چون دنیا با وجود آدم‌هایی چون تو جالب‌تر است!

دو سال است که پناهی نیست

سال‌هاست که مرده‌ام

شهرام فرهنگی

بخش اول

گنجشک، کشیک، کشک. پس آغاز می‌کنیم «سرگذشت مردی را که هیچ‌کس نبود، با این همه تو گویی اگر نمی‌بود، جهان قادر به حفظ تعادل خود نبود.» پیش از آن؟ «این سرگذشت کودکی است که به سرانگشت پا، هرگز دستش به شاخه هیچ آرزویی نرسید.» این سرگذشت مردی است که می‌خواست به کودکی‌اش برگردد، کفش برگشت برایش کوچک بود، چشمانش به انجیر ماند و... مرد. چه آسان از مرگ خود می‌نوشت، «حسین پناهی». دوستانش نمی‌دانند چه روزی مرده است. زمان مرگ را به واسطه شواهد و ظاهر جسد تخمین زدند. پزشکی قانونی برای روز ۱۷ مرداد جواز دفن صادر کرد، کارشناسان می‌گویند ۱۴ مرداد، ما هم می‌گوییم همان. به تقویم نگاه کن، ۱۴ مرداد است. روزی که می‌گویند حسین پناهی، حدوداً در آن مرده است!

«فروغ» در زمستان تبخیر شد و حسین در تابستان یخ کرد. انگار شاعر به مرگ خود آگاه است. فروغ «ایمان آورد به آغاز فصل سرد» و نوشت: «نگاه کن چه برفی می‌بارد.» و پناهی می‌گفت: «ما بدهکاریم/ به کسانی که صمیمانه زما پرسیدند/ معذرت می‌خواهم، چند مرداد است؟!/ و نگفتیم/ چون که مرداد/ گور عشق گل خونرگ دل ما بوده است.

... و کسی نمی‌داند حسین پناهی دقیقاً چندم مرداد مرده است. پس بدهکاریم به سرنوشت مردی که می‌گویند حدوداً در یکی از همین روزها مرده است. به تقویم نگاه کن، دو سال بی پناهی گذشت.

■ متولد هیچ وقت

کسی نمی‌داند او چه روزی مرده است. طنز تلخی است زندگی مردی که حتی روز تولد هم ندارد.

حسین پناهی، حدوداً در یک سالی متولد شد و حدوداً در یک روزی مرد. در شناسنامه، مقابل کلمه «تولد»، این چند عدد پشت سر هم نشسته‌اند: ۱۳۳۵، اما نتایج کالبدشکافی پس از مرگ و آزمایش DNA، سال ۱۳۳۹ را نشان داد. نشان به آن نشان که حسین پناهی، روزی به مسعود جعفری‌جوزانی گفته بود: «دوست ندارم بیش از ۴۰ سال عمر کنم»، عدد دوم نزدیک‌تر به حقیقت یا حداقل شاعرانه به نظر می‌رسد. گرچه حس شعر تنها با به خاطر سپردن یک نکته برانگیخته می‌شود: «حسین پناهی در یک شهریور به دنیا آمد و در یک مرداد از دنیا رفت.»

«... و من چقدر دلم می‌خواهم همه داستان‌های پروانه‌ها را بدانم که/ بی‌نهایت بار/ در نامه‌ها و شعرها/ در شعله‌ها سوختند/ تا سند سوختن نویسنده‌شان باشند.»

وقتی شاعری بمیرد، تمام پروانه‌های مرده‌اش دوباره زنده می‌شوند. حالا حسین پناهی در اوج است. همه می‌خواهند راز پروانه‌های سوخته‌اش را بدانند. نویسنده‌ای خلاق، بازیگری دوست‌داشتنی و شاعری فوق‌العاده؛ چیزهایی که وقتی زنده بود، نبود، بود؟!

گنجشک، کشیک، کشک. از آغاز مبهم سرگذشت، فاصله گرفته‌ایم و سه کلمه مرموز بدون توجیه مانده‌اند. لحظه آغاز حرف‌های دوستان است، برای یافتن پاسخ‌های هزار سئوالی بی‌جواب.

«در کودکی او را به دلخوشی یک حبه قند وادار می‌کردند. نگهبان شلتوک‌های برنج باشد و نگذارد گنجشک‌ها برنج‌ها را بخورند. دل کودکانه حسین می‌شکست وقتی غروب هر روز به جای قند، تنها کشک شور زیر زبانش مزه‌مزه می‌کرد.»

رسول نجفیان خاطراتش را دوره می‌کند و به خاطره‌ای می‌رسد از کودکی‌های حسین پناهی. روزهایی که در روستای دژکوه نگهبان شلتوک‌ها بود، به وعده حبه‌قندی و عاقبت کشک. حکایتی که بعدها شعر شد و از آن بالاتر، حقیقت زندگی حسین پناهی. «دل ساده/ برگرد و در ازای یک حبه کشک سیاه شور/ گنجشک‌ها را از دور و بر شلتوک‌ها، کیش کن/ که قند شهر دروغی بیش نبوده است.»

■ هیچ‌کس مثل خودش

حسین پناهی، هیچ‌کس نبود؛ نه نویسنده، نه شاعر، نه بازیگر. او تمام رازهایش را یک‌جا حراج کرد. فقط همین، فقط! «حراج کردم همه رازهایم را یک‌جا/ دلقک شدم/ با دماغ پینوکیو/ و بوته گونی به جای موهایم...»

حکایت «خود بودن» حسین پناهی را از زبان رسول نجفیان بخوانید: «حسین درون خودش گم بود؛ درون‌گرا بود و حوصله آدم‌ها را نداشت. او همیشه خودش بود. در نقش‌ها، در شعرها و نوشته‌ها. یادم می‌آید که اولین بار، سال ۱۳۵۹ حسین را دیدم. من در گروه فیلم و سریال صدا و سیما رفت و آمد داشتم که گفتند یک‌سری از جنگ‌زده‌ها در قبرستان امام‌زاده قاسم، به این کارها علاقه دارند. پدر عبدالله اسفندیاری گفت آنجا جوانی زندگی می‌کند که با همه فرق دارد و حرف‌های جالبی می‌زند. آن جوان، حسین پناهی بود. آن روزها حسین همراه با همسر و دو دخترش – لیلا و آنا– کنار یک مقبره خصوصی زندگی می‌کردند. بعدها حسین برایم تعریف کرد که قسمتی از کنار سنگ قبر فروریخته بود و از آن بوی بدی خارج می‌شد. همسر حسین در این شرایط وضعیت روحی نامناسبی پیدا کرده بود. شب‌ها خواب مرده آن مقبره را می‌دید که می‌گفت: «شوکت خانم، چه می‌خواهید از من؟ مگر قبر من سفره یا میز است که رویش غذا می‌خورید؟» بعدها حسین مرا برد آنجا و محل زندگی‌اش را نشان داد. حسین «یک گل و بهار» را از ماجرای زندگی خودش در قبرستان امام‌زاده قاسم ساخت. او در کارهای دیگرش هم خودش بود. مثل «مثل یک لبخند» و یا «دو مرغابی در مه». آن دو مرغابی، حسین و همسرش بودند که در مه گم شدند.»

زندگی برای حسین پناهی، به قول رسول نجفیان در کهکشان‌ها گذشت. او سرش در آسمان بود و تنش روی زمین. مسعود جعفری‌جوزانی همین تعریف را با واژه‌هایی دیگر معنا می‌کند. «حسین یک سر بزرگ پرسئوال داشت، یک دل بزرگتر و دستی بزرگتر از دل و سر اگر هزار تومان داشت و می‌دانست کسی به آن پول بیشتر از خودش احتیاج دارد، حتماً آن را می‌بخشید.»

... و این سرگذشت کودکی است که کودکی نکرد و مردی که زندگی نکرد تا نکرده‌هایش، شعر باشد!

■ به شیرینی گناه

گناه شیرین بود، مثل پیسی! بعضی‌ها برای رفتن خلق شده‌اند، برای وداع. همان که نصرت رحمانی در توصیف کودکی‌هایش می‌گفت: «نگاه کن چگونه دست تکان می‌دهم/ گویی مرا برای وداع آفریده‌اند.» نیازی به مرور آدم‌های دور نیست. شعر بی‌قراری برای رفتن، در زندگی حسین پناهی – که می‌گویند دو سال پیش در یکی از همین روزها مرده – معنی می‌شود. گذشتن‌های حسین پناهی از همان ماجرای کشک و قند شلتوک‌ها آغاز شد، از حوزه علمیه گذشت، از خانواده عبور کرد و... از خود رد شد.

تمام این رفتن‌ها، حالا پس از عبور از خود پناهی، سئوال شده‌اند. چرا حسین پناهی از حوزه علمیه جدا شد و سرگردانی در تهران را آغاز کرد؟ رسول نجفیان خوب به خاطر دارد: چون گناه، مثل پیسی شیرین بود. «همسر حسین همیشه از رفتارش گلایه داشت. می‌گفت پدرم گفت برو همسر این جوان روحانی شو. اگر دنیا را ندارد، لااقل آخرت را که دارد. حالا حسین به شهر آمده و دیوانه شده. دیگر من نه دنیا را دارم و نه آخرت. به حسین می‌گفتم چرا این رفتار را می‌کنی؟ می‌گفت چون گناه شیرین است. به ما می‌گفتند نباید پیسی بخورید، گناه دارد. وقتی به تهران آمدم، اولین کاری که کردم، از یک دستفروش یک پیسی گرفتم. درش تالاپ صدا کرد و باز شد. بعد خوردم و دیدم که خیلی شیرین است. آن روز نتیجه گفتم که گناه شیرین است.»

حکایت جدایی حسین پناهی از حوزه علمیه، در ذهن مسعود جعفری‌جوزانی، خاطره دیگری است: «زمانی که حسین در حوزه علمیه مشغول به تحصیل بود، یک‌روز با لباس روحانیت راهی ده خودشان شد. آنجا پیرزنی مقابل‌اش ایستاد و گفت تمام دارایی‌ام یک کوزه روغن است. در این کوزه یک فضله موش افتاده، تکلیف چیست؟ حسین نتوانست به پیرزن که تنها دارایی‌اش همان کوزه روغن بود، بگوید باید روغن را دور بریزد. گفت به اندازه یک قاشق از دور فضله موش بردار و برای چرب کردن لولای در استفاده کن. بقیه روغن هم برای استفاده مشکل ندارد. عصر همان روز وقتی کنار مادرش نشسته بود، به او گفت: مادر یادت است همیشه دوست داشتی برای چکیده کردن ماست کیسه‌های خوب داشته باشی؟ مادر با هیجان پاسخ مثبت داد و حسین بخشی از لباس‌هایش را به او داد و گفت: این پارچه را از شهر برای تو خریده‌ام تا به آرزویت برسی. حسین تا چند ساعت بعد به قطره‌های آب که از کیسه‌های ماست می‌چکیدند خیره ماند و بعد راهی تهران شد...»

شیرینی گناه، کیسه‌های ماست، روغن پیرزن و حسین پناهی که هیچ‌وقت بازیگر خوبی نبود و خوب‌تر هم نشد. پاسخ آن سئوال بی‌جواب روشن است؟

■ گم گشته‌ام، کجا؟ ندیده‌ای مرا؟

آه کشید و گفت: «کارمند به چای زنده است، هنرمند به تنهایی.» قصه ویرانی حسین پناهی از همین سر خط شروع شد. او باید تنها می‌ماند؛ تنها تا چند روز پس از مرگ. ممکن است بعضی‌ها در هنرمند بودن حسین پناهی هنوز شک داشته باشند اما بی‌گمان کسی نیست که همسر او را هنرمند نداند. حتی دوستان صمیمی‌اش! «کارمند به چای زنده است، هنرمند به تنهایی.» حسین پناهی این را گفت و تنها ماند.

«همسر حسین خیلی فداکار بود. تحمل اخلاق خاص او واقعاً هنر می‌خواست. با این حال، حسین از جایی احساس کرد که باید تنها باشد. خانواده‌اش را خیلی دوست داشت اما ناچار شد آنها را راهی زادگاهش کند و در تهران تنها بماند. حدود ۱۰ سال پیش بود که همسر حسین با بچه‌ها برگشت ده و حسین ویرانی را آغاز کرد.»

این برداشت رسول نجفیان از ماجرای جدایی حسین پناهی و خانواده‌اش است. اما رد این جدایی را می‌شود در شعرهای او هم پی گرفت و به بن‌بست رسید! «مادربزرگ! / گم کرده‌ام در هیاهوی شهر / آن نظر بند سبز را / که در کودکی بسته بودی به بازوی من / من چشم خورده‌ام / من چشم خورده‌ام / من تکه‌تکه از دست رفته‌ام / در روز، روز زندگانیم.» در واژه‌ها، دنبال راز تنهایی نگردید، مسعود جعفری‌جوزانی شعر را برایتان معنی می‌کند. «حسین همسر و فرزندانش را برگردانده. می‌گفت خودم گم شده‌ام. آن بازوبند سبزی را که مادربزرگ به بازویم بسته بود، گم کرده‌ام. خودم در این شهر نابود شده‌ام، چه برسد به خانواده‌ام. در کل حسین دنبال تنهایی بود. خودش را از همه پنهان می‌کرد. آدم وقتی جویای چیزی باشد، از همه می‌برد و می‌رود دنبال آن هدف.»... و حسین تنها ماند. در جست‌وجوی آن سئوال بی‌جواب، تا چند روز پس از مرگ. یک جمله ذهن را قلقلک می‌دهد: «کارمند به چای زنده است، هنرمند به تنهایی.»

■ نازی، نازی مرد

«بیا زیر چتر من که بارون خیست نکنه.» هیچ‌وقت، هیچ‌کس، هیچ جا نبود که زیر چترش برود. تمام عمر را دنبال یک «نازی» گشت؛ همان که در شعرهایش یک معشوقه بود، برای جلد کتاب طرح شد اما آدم نشد. نازی نداشته‌اش را می‌شود به نام‌های دیگر هم صدا کرد و جواب نشنید: آرزو، نیاز و... رویا، که خواب به چشم‌هایش نمی‌آمد تا لااقل در عالم خواب به او برسد؛ نازی نبود، بود. «می‌گفت من فقط یک نازی می‌خوام. یکی که منو درک کنه. نفرت داشت از دخترهایی که نمی‌فهمیدند و می‌خواستند به او بفهمانند که درکش می‌کنند.»

رسول نجفیان تنهایی‌های حسین پناهی را به‌خاطر می‌آورد و در خاطرات نازی زنده می‌شود.

«همیشه در این کهکشان راه شیری دنبال یک نازی می‌گشت. کسی که عاشق باشد و با او از گزند باران‌های سمی روزگار، زیر چتر پناه ببرد. اما هرگز نازی نیامد... آخ اگر نازی آمده بود. آخ اگر رویا، تنها یک نام از دایره‌المعارف بی‌پایان نام‌ها نبود. روز، روز زندگی با نازی که نبود، گذشت تا روزی که یک شعر، دیگر رویا نبود: «... و این چنین شد که/ پنجره را بستیم و در آن شب تابستانی/ من و نازی با هم مردیم.»

■ فصل سقوط

دغدغه‌های یک فرار، زندگی در قبرستان امامزاده قاسم، یک گل و بهار و دو مرغابی در مه؛ صدای شهرت در اوج بود. پس فصل سقوط چگونه آغاز شد؟

حسین پناهی را با نقش‌های همیشه خاص‌اش به ذهن سپرده‌ایم. خیلی‌ها حق دارند خیلی سئوال بپرسند تا بلکه راز انزواطلبی حسین پناهی برایشان حل شود.

از نانوشتنی‌ها که بگذریم می‌رسیم به شنیدنی‌های دوستانش، بخوانید: «اگر می‌گذاشتند کارش را پیدا کند، امروز از خاطراتش حرف نمی‌زدیم. نمی‌گویم حسین ایراد نداشت اما ایرادهایش هم از همان سرخوردگی بود. حسین خیلی دوست داشت کاری بسازد از جریان زندگی یک طلبه جوان. متولیان فرهنگ او را حمایت نکردند اما از کارهای معمولی دیگران حمایت می‌کردند. این مسائل البته برای همه پیش می‌آید، با این حال حسین حساس بود. او مثل ما پوست کلفت نبود. حتی در برخوردهای روزمره، تحمل نداشت کسانی را که حس شاعرانه ندارند، کنارش باشند این برخوردها، این بی‌توجهی‌ها او را ویران کرد.» با حرف‌های رسول نجفیان قانع نشدید؟ حق با شما است، این انزوا، تنها حاصل عوامل بیرونی نبود. حکایت در خود فرو رفتن حسین پناهی را با زبان مسعود جعفری‌جوزانی ادامه می‌دهیم.

«شاعر بود. از بد حادثه، زمان و مکان شاعر را تحمل نمی‌کند. شاعری بود که از راه شعر گفتن نمی‌توانست زندگی کند و بیشتر به این دلیل بود که بازی می‌کرد. این مسائل حسین را رنج می‌داد. سرش در عرش سیر می‌کرد اما مثل هر آدم دیگری پایش در گل بود. زندگی او را چسبانده بود به زمین. موقعیت خوبی نداشت که صرف نوشتن کند. حسین نمی‌توانست برای نان درآوردن مدح کسی را بگوید. او همیشه این مشکل را داشت که می‌خواست پرنده باشد. اما به قول خودش، انسان پرنده نامرغوبی است.»

... و این فصل سقوط حسین پناهی بود. فصلی که از ترس سوز کشنده بیرون، حسین موفقیت را پشت دیوارها حبس کرد تا در خلوت یک شب تابستانی بمیرد!

■ دفتر خاطرات

رسول نجفیان: «حسین معمولاً بی‌پول بود. یک‌بار برای تمرین دو مرغابی در مه، تاکسی سوار شدیم و از سر جام‌جم آمدیم خیابان فرشته. آن موقع ۲۰۰ تومانی تازه آمده بود و کرایه ما می‌شد پنج تومان. حسین همین‌طور بی‌دلیل از راننده تاکسی خوشش آمد، ۲۰۰ تومان داد و پیاده شدیم. راننده گفت صبر کن، بقیه‌اش را بگیر. حسین گفت بقیه‌اش مال خودت. راننده فکر کرد پول تقلبی داده‌ایم. حالا حسین هم زده بود زیر خنده. راننده عصبانی شده بود که مسافران تاکسی گفتند پول درست است، گفت مگه شما دیوانه‌اید؟ بعد حسین گفت: می‌بینی وقتی آدم می‌خواد فردین‌بازی هم دربیاره، کسی باور نمی‌کنه. لابد به قیافمون نمی‌آد از این غلطا بکنیم.»

رسول نجفیان: «حسین برای بازی در یک گل و بهار مرحوم مقبلی را انتخاب کرده بود. پرسیدم چرا؟ گفت چون سیب را با پوست می‌خورد.»

رسول نجفیان: «یک‌بار حسین هوس کرد کنار جوی خیابان ولی‌عصر لم بدهیم و خیام بخوانیم. شرط کرد که هر کس هم رد شد و هر چه گفت اعتنایی نکنیم.»

مسعود جعفری‌جوزانی: «یک روز حسین آمد دفتر و پول لازم داشت. من ۱۵ هزار تومان داشتم که به او قرض دادم. بعد آبدارچی آمد و پنج هزار تومان وام می‌خواست. من واقعاً پول نداشتم که به او بدهم. بعدها فهمیدم که حسین قبل از رفتن پنج هزار تومان از پول خودش را به آبدارچی داده.»

رسول نجفیان: «یک‌بار با حسین رفتیم حوزه هنری که برای کارش صحبت کند. با طرح او موافقت نشد. حسین از حوزه پول گرفته بود. آمد بیرون و گفت پول‌ها را نمی‌خواهم. عصبانی بود و پول‌ها را پرت کرد داخل جوی آب. آب پول‌ها را برد و حسین نشست کنار خیابان گریه کرد.»

مسعود جعفری‌جوزانی: «یکی از بزرگترین دلایل انزوای حسین برخورد بد اطرافیان بود. یادم می‌آید، یک روز گریه می‌کرد و فرو ریخته بود. یکی از مسئولان صدا و سیما در آن زمان توهین بدی به او کرده بود. گفتم ایرادی ندارد من یک طرح دارم که تو نقش اولش هستی. گفت آقا من چشمام روشنه یا موهام بوره. خودش می‌گفت هلوی چروکیده. سایه خیال را برایش نوشتم که با آن دیپلم افتخار برد و بعدها آژانس دوستی هم ۸۰ درصد به‌خاطر رضایت حسین پناهی ساخته شد.»

مسعود جعفری‌جوزانی: «سال ۱۹۹۸ وقتی تیم ایران، استرالیا را برد و به جام‌جهانی رفت، ما همه یک‌جا جمع شده بودیم و بازی را تماشا می‌کردیم. آن زمان تمام دارایی حسین ۱۰۰ هزار تومان بود. در هیجان احساسات، آنقدر ذوق‌زده شده بود که تمام پول را به هرکس از راه رسید، بخشید.»

رسول نجفیان: «همیشه از قیافه خودش ناراضی بود. می‌گفت من یک فتوکپی خراب شده‌ام از خودم. انگار خداوند وقت پرینت گرفتن دستگاهش خراب شده.»

مسعود جعفری‌جوزانی: «یک روز گفت نمی‌خواهم بیشتر از ۴۰ سال زندگی کنم. می‌گفت عزرائیل هم راه خانه ما را گم کرده بس که جابه‌جا می‌شیم.»

عبدالله اسفندیاری: «حسین عادت داشت استکان و نعلبکی چای را نشسته بگذارد. از اینکه استکان و نعلبکی، پس از مدتی به هم می‌چسبیدند خوشش می‌آمد. یادم می‌آید یک روز راننده رفته بود دنبالش تا بیاید سر تمرین یک سریال. حسین رفته بود حاضر شود راننده هم از سر دلسوزی در این فرصت تمام استکان و نعلبکی‌ها را شسته بود. حسین آن‌قدر ناراحت شده بود که دیگر نمی‌خواست کار کند.»

رسول نجفیان: «آخرین بار حسین را دو ماه قبل از فوت‌اش، در برنامه خودم در شبکه جام‌جم دیدم. گفتم حسین جان ماما فاطی– مادر خودم که حسین خیلی دوستش داشت –مرد و تو نیامدی مجلس ختم. گفت مرده که مجلس ختم مرده نمی‌ره. آن شب حس کردم این آخرین دیالوگ من و حسین است و بود.»

■ روزشمار مرگ

۱۲ مرداد ۱۳۸۳: حضور در استودیو دارینوش و ضبط صدا برای تکمیل آخرین قطعه کاست سلام، خداحافظ.

۱۳ مرداد ۱۳۸۳: کسی غیر از خرید دو بسته سیگار از بقالی محل، چیز دیگری نمی‌داند.

۱۴ مرداد ۱۳۸۳: روزی که می‌گویند حسین پناهی حدوداً در آن مرده است.

۱۵ مرداد ۱۳۸۳: حسین پناهی از بقال محل دو بسته سیگار نخرید.

۱۶ مرداد ۱۳۸۳: زنگ تلفن خانه یک مرده قطع نمی‌شود.

۱۷ مرداد ۱۳۸۳: عاقبت حسین پناهی کشف شد.

نکته

۱– قصه ویرانی حسین پناهی از همین سر خط شروع شد. او باید تنها می‌ماند؛ تنها تا چند روز پس از مرگ.

۲–حسین پناهی، هیچ‌کس نبود؛ نه نویسنده، نه شاعر، نه بازیگر. او تمام رازهایش را یک‌جا حراج کرد. فقط همین، فقط!

۳–زندگی برای حسین پناهی، به قول رسول نجفیان در کهکشان‌ها گذشت. او سرش در آسمان بود و تنش روی زمین.

۴– و کسی نمی‌داند حسین پناهی دقیقاً چندم مرداد مرده است. پس بدهکاریم به سرنوشت مردی که می‌گویند حدوداً در یکی از همین روزها مرده است. به تقویم نگاه کن، دو سال بی پناهی گذشت.

تازه ها

تولید ۳۰ فیلم سینمایی در شبکه پنج

قرار است از این به بعد بنا بر دستور مدیریت سازمان صدا و سیما نسبت پخش سریال‌های ایرانی به سریال‌های خارجی بیشتر شود. این خبری است که هادی منبتی مدیر فیلم و سریال شبکه پنج سیما در نشست خبری با خبرنگاران مطرح کرد و به دنبال آن تولیدات این شبکه در زمینه سریال و فیلم سینمایی را اعلام کرد. بنا بر گفته سیدهادی سریال‌های در حال تولید شبکه تهران بدین قرار است:

شبکه پنج امسال برای ماه رمضان اقدام به پخش دو سریال خواهد کرد. «روزی که خواهیم مرد» به نویسندگی سیدسعید رحمانی و کارگردانی محمدرضا اعلامی و «بوی خوش زندگی» به نویسندگی و کارگردانی علی شاه‌حاتمی دو سریال ماه رمضان این شبکه هستند. تاکنون بیش از ۴۰ درصد از تصویربرداری مجموعه «بوی خوش زندگی» انجام شده و تدوین آن نیز همزمان در حال انجام است.

«در خیابان‌های شهر» عنوان سریال دیگری است که قرار است در ۲۰ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای پخش شود. این سریال که با مشارکت شهرداری تهران ساخته خواهد شد در مرحله تحقیق و نگارش قرار دارد و هنوز انتخاب کارگردان آن قطعی نشده. قاسم قدیانی و عباس نعمتی تهیه‌کنندگی در خیابان‌های شهر را به عهده دارند.

سریال «مستانه» با موضوع محرم و دهه فجر به نویسندگی عباس نعمتی و کارگردانی پوران درخشنده در قالب ۲۲ قسمت پخش می‌شود. احمد میرعلایی تهیه‌کنندگی این سریال را برعهده دارد.

«دخترم سارا» عنوان سریالی با موضوع دفاع مقدس است که در ۱۳ قسمت ساخته می‌شود و هم‌اکنون مراحل نگارش آن به پایان رسیده است. شاه‌مرادی‌زاده کارگردان این سریال است و شادمهر راستین متن آن را می‌نویسد.

سریال «سرزمین مادری‌ام» که هم‌اکنون مراحل اولیه تحقیق و نگارش را طی می‌کند موضوع آن در کشورهای تاجیکستان و افغانستان می‌گذرد و درباره مراحل تاریخ دهه ۳۰ به بعد است. علی بهادر کارگردانی این سریال را به عهده خواهد داشت. قرار است مشارکت سازمان‌های مختلف برای ساخت این سریال پرهزینه جلب شود.

«همسر پنجم» عنوان سریال طنزی است که مراحل نگارش آن شروع شده و هنوز کارگردان آن قطعی نشده است. ایرج محمدی تهیه‌کنندگی این سریال را به عهده دارد. سریال ۲۶ قسمتی «نبرد سرخ» در مرحله نگارش اولیه است و قرار است سازمان آتش‌نشانی در ساخت آن مشارکت کند. «آژیر بی‌صدا» عنوان سریال دیگری است که در ایام نوروز از شبکه پنج پخش می‌شود. این سریال نیز در حال حاضر در مرحله تحقیق و نگارش قرار دارد و کارگردان آن رضا جودی است. رضا مقصودی نیز نویسندگی آن را به عهده دارد.

سریال «به دنیا بگویید بایستد» به کارگردانی محمدرضا آهنج و نویسندگی مصطفی رستگاری با موضوع مواد مخدر و قرص‌های روان‌گردان هم‌اکنون در مرحله تدوین است و پس از ماه مبارک رمضان از شبکه تهران پخش می‌شود. این سریال قرار است به صورت هفتگی پخش شود. مصطفی رستگاری؛ نویسنده این سریال سرپرستی نویسندگان مجموعه‌ای نودشبی به نام «سلام» و با تهیه‌کنندگی سعید سعیدی را برعهده دارد. این سریال با محوریت موضوع پیامبر اسلام ساخته می‌شود و هم اکنون در مرحله تحقیق و نگارش قرار دارد. پیش تولید این مجموعه از ماه آینده آغاز می‌شود.

یکی از تازه‌ترین تصمیمات عمده و جالب توجه در شبکه پنج تولید فیلم‌های تلویزیونی است که بنا بر گفته منبتی تولید این فیلم‌ها از شهریورماه شروع شده و هم‌اکنون نزدیک به ۸۰ فیلم به گروه فیلم و سریال رسیده و قرار است از این میان ۳۰ فیلم تولید شود. با این اوصاف می‌توان گفت گروه فیلم و سریال شبکه پنج سیما برنامه‌های قابل توجهی را برای این شبکه در نظر گرفته است.

مختارنامه در دکورهای شهر کوفه

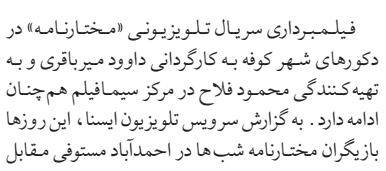

فیلمبرداری سریال تلویزیونی «مختارنامه» در دکورهای شهر کوفه به کارگردانی داوود میرباقری و به تهیه‌کنندگی محمود فلاح در مرکز سیمافیلم هم‌چنان ادامه دارد. به گزارش سرویس تلویزیون ایسنا، این روزها بازیگران مختارنامه شب‌ها در احمدآباد مستوفی مقابل دوربین می‌روند. فیلمبرداری صحنه‌های شب‌کاری این سریال با مدیریت فیلمبرداری عظیم جوان‌روح از هشتم مردادماه آغاز شده و به مدت حداقل ۲۰ روز ادامه خواهد داشت. دست‌اندرکاران سریال تلویزیونی «مختارنامه»، این روزها همزمان با فیلمبرداری بخش‌هایی از سریال در دکورهای شهر کوفه در منطقه احمدآباد مستوفی در جنوب غربی تهران، ساخت و ساز دکورهای بخش‌های دیگر سریال را نیز آغاز کرده‌اند.

به گفته محمدباقر آشتیانی – مدیر تولید مختارنامه – دکورهای «دهکده لفقا» یکی از فضاهایی است که برای ادامه کار آماده می‌شود. لفقا در سریال مختارنامه محل زندگی مختار (فریبرز عرب‌نیا) و همسرش عمره (فریبا کوثری) است که بخش‌های مهمی از داستان در آن رخ می‌دهد. در این سریال بازیگران مختلفی ایفای نقش می‌کنند که از میان آنها می‌توان به: فریبرز عرب‌نیا، رضا رویگری، عنایت شفیعی، فرهاد اصلانی، ژاله علو، فریبا کوثری، نسرین مقانلو، پرویز پورحسینی، مهدی فخیم‌زاده و... اشاره کرد.